



انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

۱۷۵



زندگی نامه و خدمات
علمی و فرهنگی

دکتر سیمین دانشور

(استاد دانشگاه، ادیب، مترجم و نویسنده)

تهران ۱۳۹۷

بسم الله الرحمن الرحيم

زندگی نامه و خدمات علمی و فرهنگی دکتر سیمین دانشور

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

عنوان و نام پدیدآور	زندگی نامه و خدمات علمی و فرهنگی دکتر سیمین دانشور
مشخصات نشر	تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری	۲۷۵ ص، مصور.
فروست	سلسله انتشارات و مجموعه زندگی نامه ها؛ ۶۴۵/۱۷۵
شابک	۹۷۸-۹۶۴-۵۲۸-۲۶۱-۳
وضعیت فهرست نویسی	فیا.
موضوع	سرگذشت نامه
شناسه افزوده	سیمین دانشور، ۱۳۰۰-۱۳۹۰
رده بندی کنگره	انجمن آثار و مفاخر فرهنگی
رده بندی دیویی	۱۳۹۷. ۶۴۵/۱۷۵
شماره کتاب شناسی ملی	

زندگی‌نامه و خدمات علمی و فرهنگی

دکتر سیمین دانشور



تهران - ۱۳۹۷

سلسله انتشارات و مجموعه زندگی نامه ها

۶۴۵/۱۷۵

زندگی نامه و خدمات علمی و فرهنگی

دکتر سیمین دانشور

زیر نظر: کاوه خورابه

● تهیه و تنظیم مقالات: دکتر نادره جلالی	● ویراستار: ولی الله محمدی
● ناظر فنی چاپ: کیانوش بیرون وند	● طراح جلد: گلی شهبازی
● حروفچین: منور سعیدی، طیبه باقری	● لیتوگرافی چاپ و صحافی: فرشیوه
● صفحه آرا: علی اکبر حکم آبادی	● شابک: ۳-۲۶۱-۵۲۸-۹۶۴-۹۷۸
● نوبت چاپ: اول ۱۳۹۷	● قیمت: ۲۲۰۰۰ تومان
● شمارگان: ۵۰۰ جلد	● همه حقوق چاپ برای ناشر محفوظ است.



خیابان ولی عصر (عج) - پل امیر بهادر - خیابان سر لشکر بشیری

شماره ۷۱

تلفن: ۵۵۳۷۴۵۳۱-۳

فهرست مطالب

- در باب علم الجمال و الادب سیمین دانشور..... ۷
حسن بلخاری قهی
- زنی با عطری از گل‌های نارنج..... ۱۵
منصور اوجی
- قلم، رسانه سیمین در فضای حقیقی..... ۳۹
علیرضا طباطبایی
- سیمین دانشور، همزاد داستان فارسی..... ۴۵
روح‌الله مهدی‌پور عمرانی
- رساله دکتری سیمین دانشور..... ۵۵
احمد تمیم‌داری
- نگاهی به سووشون؛ از درونمایه تا فرم..... ۶۷
رضا نجفی
- «سووشون» و «فرهنگ عامه»..... ۷۷
عبدالنبی سلامی «پور دوان»

- عاطفه در ذهنیت سیمین دانشور: نگاهی کوتاه به رمان *سووشون*. ۱۰۳
سیده‌زیبا بهروز
- نقد و تحلیل رئالیسم در *سووشون* دانشور..... ۱۱۱
علی تقوی
- واپسین دیدار و آخرین گفت‌وگوی تلفنی..... ۱۲۳
صادق همایونی
- نگاهی از درون به خلوت سیمین و جلال به روایت نامه‌های آنها به
یکدیگر ۱۳۱
نادره جلالی
- تحلیل مستند یک رابطه، مروری بر واپسین گفت و شنود این زن و
آن شوهر ۱۴۵
محمد رضا کایینی
- «سیمین دانشور در قامت همسر جلال آل‌احمد» درگفت و شنود با
سید مهدی طالقانی ۱۶۷
- کارنامه هنری سیمین دانشور در آیینۀ داوری یک آشنای دیرین، در
گفت‌وگو با عبدالعلی دستغیب..... ۱۷۷
- کتاب‌شناسی سیمین دانشور ۱۸۵
افسانه شفاعتی
- سال‌شمار ۲۰۵
- تصاویر ۲۱۱
- تاریخ بزرگداشت‌ها و فهرست زندگی‌نامه‌ها..... ۲۵۷

در باب علم الجمال و الادب سیمین دانشور

حسن بلخاری قهی *

الف) برای من که زیبایی‌شناسی و فلسفه هنر خوانده‌ام و این مباحث را تدریس می‌کنم، طبیعتاً موضوع رساله دکتری خانم دکتر سیمین دانشور (با عنوان علم الجمال و جمال در ادب فارسی تا قرن هفتم هجری^۱) و نیز تدریس زیبایی‌شناسی و جامعه‌شناسی هنر در پردیس هنرهای زیبا به مراتب از دیگر ابعاد شخصیتی او جالب‌تر و جذاب‌تر است. اینکه در سال‌های پایانی دهه ۲۰ (از این قرن جاری شمسی) زنی از زنان جامعه ایرانی به زیبایی‌شناسی گرایش پیدا کند و رساله دکتری‌اش را در این باب بنگارد و حتی در آغازین سال‌های دهه ۳۰ برای تکمیل مطالعاتش در این موضوع به دانشگاه استنفورد امریکا برود، آن هم در جامعه آشوب‌زده و سرگردان در امواج مختلف اندیشه‌های سیاسی، ایدئولوژیک

* استاد دانشگاه تهران و رئیس انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

۱. این رساله به کوشش مسعود جعفری، در سال ۱۳۸۹ توسط نشر قطره به چاپ رسید.

و اجتماعی ایران آن روز، و مهم‌تر آنچه بعدها همسرش جلال نام آن را غرب‌زدگی گذاشت، بسیار جالب توجه است. امری که نه تنها نشان از موقعیت‌های غریب، متناقض، آشفته و در عین حال بارور، عصیانگر، سرزنده، پویا و اندیشگرانه نیمه اول قرن چهاردهم شمسی ایران دارد، بلکه نشانگر تهور و بی‌باکی زنی از زنان این مرز و بوم است. فراموش نکنیم در این نیمه طوفانی که ایران رنگ و رویی دیگر گرفت، به موازات تلاش‌های گسترده و حسابگرانه انگلیس و امریکا در تصرف این مرزوبوم، زیر پوست شهر و دیارمان نوعی آزادنگری و روشنفکری رشد یافت که مطلقاً وضع موجود را برنمی‌تافت و اعتراض و عصیان‌ش را به اشکال مختلف، به‌ویژه در عرصه ادبیات و هنر می‌نمایاند. سیمین دانشور در مصاحبه‌ای ضمن بیان خاطرات دوران کودکی و نوجوانی خود گفته که دروس مدارس انگلیسی در ایران به گونه‌ای طراحی شده بود که نسبت میان استعمارگر و استعمارشونده تعیین شود: «کتاب‌های انگلیسی که تدریس می‌شد (ریدرز) بود که برای کشورهای استعمارزده نوشته شده بود. این کتاب‌ها پُر بود از قصه‌های جن و پری و خوشبختی‌های دروغین و اجرای آداب و ادب قلابی و تسلیم و رضا - کتاب‌های درسی وزارت معارف هم بر همین منوال بود - در هر دو تلویحاً حدود روابط استعمارزده و استعمارگر تعیین شده بود.»^۱

این معنا در کنار روحیه خاص پدر مرحومش که نوعی ستیز پنهان با موقعیت‌های سیاسی جامعه ایرانی در دو دهه اول و دوم این قرن (۱۳۰۰-۱۳۲۰ش) بود، سیمین را به مبارزه‌ای با شرایط حاکم بر جامعه

۱. هنر و ادبیات/امروز، گفت‌و شنودی با سیمین دانشور و پرویز ناتل خانلری، به کوشش ناصر حریری، نشر کتابسرای بابل، ص ۲۱.

کشاند که در سووشون و تحلیل کامل قصه آن، کاملاً نمایان است. در حالی که همسرش جلال، موقعیت حاکم را ناشی از غربزدگی می‌دانست دانشور بر پایه تربیتی که یافته بود و درسی که خوانده بود، سوئه دیگری از مبارزه را به نمایش گذاشت که در داستان‌هایش نمایان شد و همین معنا، مقدمه کلام من برای ورود به بخش دیگر این نوشتار است.

ب) آیا سیمین در انتخاب این نوع از مبارزه و تفاوت آن با روش جلال، کاملاً متأثر از موضوع مطالعاتی خود بود؟ بگذارید ابتدا از تفاوت این دو روش به نقل از خود او بگویم و سپس به تحلیل نکته فوق بپردازم: «من حرف خودم را می‌زدم و جلال هم حرف خودش را. معمولاً اکثریت دیدارکنندگان کسانی بودند که طرز تفکر (جلال) را می‌پسندیدند، اما در مورد آنهایی که نمی‌پسندیدند، بحث و جدل داغ می‌شد و به درازا می‌کشید. کسانی هم بودند که از جلال بسیار تندروتر بودند و من گاهی از حرف‌هایشان مبهوت می‌ماندم و نگران آینده آنها می‌شدم و بعدها ثابت شد که حق با من بود. این را هم بگویم که در ته دلم احساس می‌کردم که مبارزه سیاسی در کشورهای جهان سوم و مخصوصاً در کشور ما به علت موقعیت خاص جغرافیایی و همسایگی با شوروی و داشتن منابع زیرزمینی (و از همه مهم‌تر نفت) در برابر کشورهای که بایستی با آنها مبارزه کرد و قدرت آن کشورها و گوناگون بودنشان، راه پر پیچ‌وخم و دشواری است، تازه اگر امیدوار باشیم به نتیجه برسد؛ اما نمی‌شد که دست روی دست گذاشت و به تماشا نشست. دست‌کم آگاهی سیاسی قدم اول که بود.»^۱

تفاوت در متد کاملاً آشکار است، گرچه در سووشون، یوسف بازتابی از شخصیت جلال است، لیک قصه، بیان راه مبارزه سیمین است نه ورود به تحلیل عمیق جامعه‌شناختی شرایط جامعه آن زمان، آن هم با استفاده از سبک و سیاقی که حرکتی را در جامعه برانگیزد، حرکت از آن جنس و سنخی که جلال در مبارزات سیاسی خود دنبال می‌کرد. سیمین به تعبیر خودش وارد هیچ حزب سیاسی نشد («حزب توده به من چشمک فراوان زده بود اما به آن حزب نپیوستم، خلیل ملکی اصرار فراوان کرد وارد نیروی سوم بشوم که نشدم»)، زیرا ورود به احزاب را مُخل آزادفکری خود می‌دانست، اما با کسی زیست همسرانه داشت که درگیر مبارزات سیاسی بود و شاید جانش را نیز در این راه گذاشت. گرچه دانشور دخالت ساواک در مرگ جلال را رد می‌کرد:

«باور کنید شانزده سال بلکه بیشتر است مرتب از مرگ جلال از من می‌پرسند. نمی‌گذارند فراموش کنم. برای من مرگ یکبار شیون یکبار، به صورت مرگ یکبار شیون صدبار درآمده. چگونه جلال را ساواک کشت که ما نفهمیدیم؟ بایستی خیلی مهارت به خرج داده باشد. آیا ما آنقدر خنگ و خرفت و بی‌عرضه بودیم؟ مهین توکلی و من و خدمتکارمان و نظام، نگهبان خانه‌ها، با جلال در اسالم بودیم. مواظب خورد و خوراک و دیدارکنندگان جلال هم بودیم؛ چرا که چندبار جلال به مرگ تهدید شده بود. در تجریش، در خانه‌مان که بودیم زنگ در را که می‌زدند من نمی‌گذاشتم جلال دم در برود، می‌ترسیدم تیر خلاص را بزنند. خودم در را باز می‌کردم و اگر خودم نبودم به خدمتکارمان می‌سپردم که خودش دم در برود. بیشتر تصور می‌کنم جلال را دق‌کش کرده باشند تا کشته باشند. حالا مگر حتماً آدم باید کشته شود تا توجیه شود؟ کارهایی که

جلال کرده بس نیست؟ زندگی جلال، خودش، شاهکارش نبوده؟ دکتر عبدالحسین شیخ، دکتر خانوادگی و دوست شفیق جلال و من، همه بطری‌های محتوی آشامیدنی‌ها را با خود برای تجزیه به تهران آورد و چیزی پیدا نکرد. وقتی از اسالم برگشتیم مواجه با شایعه قتل جلال شدم. گفتم این شایعه را دامن نزنید چرا که ممکن است دیگران را از مبارزه دلسرد کند و یا باز بدارد. هر چند آدمی که در این راه قدم می‌گذارد تا پای جان ایستاده.^۱

می‌خواهم بگویم این نوع مبارزه سیمین که به‌ویژه در سووشون متجلی است، متأثر از تربیت خانوادگی او بود (و به‌ویژه تأثیری که از شخصیت پدر گرفته بود؛ پدری که خود از خاندان اشرافی شیراز بود اما به روایت سیمین با وضعیت رضاخانی و به‌ویژه حضور انگلیسی‌ها هیچ موافقتی نداشت و به شدت مردمدار و حامی مردمان فقیر بود) یا از تأمل بر موضوعی چون زیباشناسی و هنر که به هر حال جان و جهان دیگری می‌سازد و یقیناً تفسیری دیگر از مبارزه در جان برمی‌انگیزد.

در باب رساله دکتری‌اش بیشتر بگویم تا حیطه سخن فراخ‌تر و البته روشن‌تر شود. عنوان رساله دکتری‌اش چنان که گفتم در باب علم الجمال و جمال در ادبیات فارسی بود و این عنوان، عنوانی اسلامی است در برابر واژه بسیار مشهور انگلیسی آن، یعنی موضوعی که دکتر فاطمه سیاح به او پیشنهاد کرده و او با آغوش باز آن را پذیرفته؛ و چون این استاد راهنما دار فانی را وداع گفته، با مرحوم فروزانفر آن را ادامه و نهایت دفاع کرده

است. می‌دانیم علم‌الجمال ایرانی و بنا به عنوانش اسلامی رویکرد تقریباً متفاوتی به جمال و زیبایی در نسبت با زیبایی‌شناسی غربی دارد. شاید به همین دلیل در سال ۱۳۳۱ با رفتن به دانشگاه استنفورد امریکا دوره‌عالی زیبایی‌شناسی را گذرانده است تا در هر دو حوزه علم‌الجمال و Aesthetic کامل باشد.

هرگز نمی‌توان گفت موضوع مطالعاتی یک انسان که سال‌ها با آن می‌زید و کار می‌کند و درس می‌دهد و می‌نویسد هیچ تأثیری بر شاکله شخصیتی او و نوع زیست، اندیشه و مواضعش ندارد و نمی‌تواند داشته باشد. این محال است؛ البته دانشور در تمامی موارد به تلفیق مفاهیم و تأثیر و تأثر ابعاد مختلف زندگی بر هم اعتقادی ندارد. مثلاً در مورد نسبت هنر و اخلاق، این دو را مؤثر بر هم نمی‌داند، به همین دلیل هنرمند فاسدالاخلاقی می‌تواند صادقانه اثری هنری بیافریند.^۱

لکن تردیدی نیست شاکله شخصیتی دانشور کاملاً متأثر از دو جریان قَدَر حاکم بر زندگی اوست: یکی تربیت خانوادگی در خانواده‌ای خاص و بر یک معنا جامع اضداد، و دیگر موضوع تحقیق و تدریسش تا سال ۱۳۵۸ که از دانشگاه تهران بازنشسته می‌شود؛ و البته شاید مادر هنرمندی که با نقاشی‌های خود می‌توانست بر شکوفایی قریحه هنرمندی و زیباشناسی‌فرزندش تأثیر گذاشته باشد.

(ج) زیبایی‌شناسی که او مورد تحقیق قرار داد شامل دو دوره است:

۱. «هنر و اخلاق را دو مقوله جدا می‌داند و نسبت به هنرمند هر چقدر هم فاسدالاخلاق باشد او را در بیان احساس و درک هنری و خلق اثر صادق می‌داند»، بر ساحل جزیره سرگردانی (جشن‌نامه دکتر سیمین دانشور)، به کوشش علی دهباشی، ص ۱۱۶.

دوره‌ای که بر پایه عنوان رساله‌اش زیبایی‌شناسی ادبیات فارسی پیش از قرن هفتم هجری است و دوره‌ای که به نوعی تاریخ زیبایی‌شناسی در غرب است و با افلاطون آغاز می‌شود. فیلسوفی که به حق نخستین اندیشمند نظریه‌پرداز هنر و زیبایی است و پس از او ارسطو و پسین او فلوپین. این اندیشه یونانی در باب زیبایی و استحسان است اما زیبایی‌شناسی مسیحی، زیبایی‌اندیشی اصحاب رنسانس و پس از آن جریان بلند و رو به کمال زیبایی‌شناسی قرون جدید که بزرگی چون کانت را با خود دارد و البته آرای شلینگ، هگل و شوپنهاور.

اما علم الجمال ایرانی که ابتدا در آرای فیلسوفانی چون فارابی، ابن‌سینا، غزالی، اخوان‌الصفا و حکمت اشراقی در رساله دانشور ظهور می‌یابد و با جمال در مشرب صوفیانه مولانا ادامه می‌یابد، به جمال‌شناسی در شعر فارسی می‌رسد و سپس جمال روی یار و اعضای این روی و رخ. چون خال و خط و زنج و موی و زلف و چشم و ابرو.

بنابراین دانشور ترجیح می‌دهد زیبایی را در اعیان جست‌وجو کند و نه در دریافت‌ها یا نگاه و نظر ناظری که بیننده آثار هنری است. یعنی در میانه دو رای حاکم بر تاریخ زیبایی‌شناسی که «زیبایی مجموعه اوصافی است در اعیان یا کیفیتی است در اذهان؟» رای اول را برمی‌گزیند و این البته غریب نیست؛ هم مطالعاتش در استنفورد می‌توانست او را به چنین نظری برانگیزد هم واقعیت‌گرایی وسیعش در زندگی و هم سمت و سوی جمال‌گرایی‌اش در شعر ایرانی با تأکید بر رخ و روی معشوق. اصولاً اندیشمندانی که از منظر آثار هنری و واقعیت به جان و جهان هنر و زیبایی می‌نگرند نمی‌توانند پدیده‌ها را از منظر ذهنی صرف و کاملاً ایدئال، تصویر و تفسیر کنند. اگر چنین باشند آنگاه قطعاً نمی‌توانند خالق

آثاری چون *سووشون* و *جزیره سرگردانی* باشند. در این آثار واقعیت چنان واقعی است که امکان و مجال ظهور هیچ امر و ایده تجریدی و ایدئال را نمی‌دهد.

ضمن سپاس از همکارانم در معاونت علمی پژوهشی انجمن و استادان محترمی که دعوت انجمن را برای نگارش مقاله متقبل شدند، به روح مرحومه مغفوره سرکار خانم دکتر سیمین دانشور سلام می‌فرستم و از خداوند متعال برای این بانوی فرهیخته و ارجمند ایرانی، در این ایام و لیالی مبارک و سراسر رحمت و مغفرتِ رمضان، علو درجات و غفران واسعه الهی خواستارم.

حسن بلخاری قهی

رمضان المبارک ۱۴۳۹ هـ.ق.

زنی با عطری از گل‌های نارنج

* منصور اوجی

خواهر تمام شادی‌ها و مادر تمامی اندوهانم را سال‌های سال می‌شناختم، سیمین دانشور را می‌گویم. جلال را نزدیک به ده سال می‌شناختم. از سال ۱۳۳۸ که برای نخستین بار در کتابفروشی نیل دیدمش، زمانی که دوره کارشناسی را در تهران می‌گذراندم تا شهریور ۱۳۴۸ که برگشته بودم تهران برای ثبت نام در رشته کارشناسی ارشد و آگهی درگذشتش را به امضای سیمین و شمس در روزنامه‌ها دیدم و به جای رفتن به دانشگاه تربیت دبیر، رفتم جلو «روزنامه اطلاعات» که برویچه‌های فرهنگی جمع شده بودند و چشم به راه آوردن پیکر جلال از اسالم. سرانجام جنازه را آوردند و در مسجد فیروزآبادی، پس از انجام مراسم، در یکی از شبستان‌های آن، در کنار دوستش خلیل ملکی به خاک رفت. بله ده سال او را می‌شناختم ولی سیمین را حدود ۵۰ سال، از اوایل دهه چهل که

تحصیلاتم در تهران تمام شده و به شیراز برگشته بودم که برای نخستین بار با جلال در شیراز، دیدمش تا اسفندماه ۱۳۹۰ که از دنیا رفت. سال ۱۳۴۱ بود و بهار و عید نوروز، عصری با عبدالعلی دستغیب و دوستی دیگر در خیابان زند شیراز می‌رفتیم که با جلال و سیمین روبه‌رو شدیم. به اتفاق رفتیم به رستوران میلک بار (Milk Bar) گپی زدیم و شامی خوردیم و یکی دو روزی که در شیراز بودند با آنها بودیم و ترتیب رفتن به باغی را هم دادیم و بعدش رفتند و در نامه‌هایی که به جلال می‌نوشتیم قید می‌کردم که سلام را به سیمین برساند و جلال هم در نامه‌هایش سلام او را می‌رساند. سرانجام در سال ۱۳۴۶ دعوت جلال برای تشکیل کانون نویسندگان و ایستادن در برابر دعوت فرح برای شرکت هنرمندان در کنگرهٔ فرمایشی «نویسندگان و شاعران و مترجمان» و من به عضویت کانون درآمد و ماهی یکبار برای شرکت در جلسات آن که در تالار قندریز، روبه‌روی دانشگاه تهران تشکیل می‌شد، به تهران می‌رفتم و محمد حقوقی و هوشنگ گلشیری هم از اصفهان می‌آمدند و بیشترین دیدارهای من با جلال و سیمین در این دوره بود و حکومت نه تنها مانع به ثبت رسیدن کانون به عنوان یک شرکت شد، بلکه با قفل زدن به در تالار قندریز، مانع تشکیل جلسات ماهیانهٔ آن نیز شد. سرانجام جلال از دنیا رفت و در همین ایام بود که برای ادامهٔ تحصیل دو سال در تهران ماندگار شدم و در عرض این مدت، پاره‌ای از چهارشنبه‌ها به دانشگاه تهران می‌رفتم و از آنجا می‌رفتم سراغ دکتر رضا براهنی و به اتفاق می‌رفتیم دکتر شفیع کدکنی را برمی‌داشتیم و می‌رفتیم به دفتر خانم دانشور و می‌نشستیم و گوش دل می‌سپردیم به صحبت‌های شیرینش. سرانجام تحصیلات من تمام شد و به شیراز برگشتم و شروع کردم به مکاتبه و نامه‌نگاری با ایشان. کانون با

با مرگ جلال و بسته شدن تالار قندریز، از رونق افتاد، تا سال ۱۳۵۶ و رئیس‌جمهور شدن کارتر در امریکا و فضای باز سیاسی در ایران. بزرگان کانون در این زمان بر آن شدند اعلام موجودیت کنند و برنامه شب‌های دهگانه شعر کانون را تدارک ببینند و آگهی بدهند. مهرماه ۱۳۵۶ بود. از سفری که به خارج داشتم به شیراز برگشتم. در آنجا آگهی شب‌های شعر را در روزنامه‌ها دیدم. باورم نمی‌شد که ده شب شعر در اوج خفقان برگزار شود و اسم خودم را در شب اول در کنار نام سیمین دانشور، اخوان ثالث، سیاوش مطهری و هنرور شجاعی ببینم. تلفنی با خانم دانشور تماس گرفتم، گفتم من ایران نبودم، چگونه اسم مرا داده‌اید؟ گفتند: اگر می‌دانستیم نیستید، نمی‌دادیم و پرسیدم چرا شب اول؟ گفتند خیلی‌ها دل زدند شب اول بیایند، اسم تو را من داده‌ام، بلند شو بیا.

همین کار را کردم، چه شب‌هایی بود آن شب‌ها. آن ده شب با آن جمعیت عظیم. شب اول اسلام کاظمیه مجری برنامه بود. خانم دانشور در مورد «مسائل هنر» سخنرانی کردند و ما در زیر نیمه باران، شعرهایمان را خواندیم و این شب‌ها تا ده شب ادامه داشت و حدود پنجاه نفر سخنرانی کردند و شعر خواندند. ده شب ماندگار و تأثیرگذار که در تاریخ شعر این مملکت (که جریان آن را مفصل در جای دیگر گفته‌ام و نوشته‌ام) بی‌نظیر بود. در آن شب لیلی، خواهرزاده سیمین همراهش بود و عجیب هوایش را داشت. بعد از آن ده شب تاریخی به شیراز برگشتم و کانون از این زمان بود که فعالیت رسمی خود را دوباره آغاز کرد و شروع کرد به عضوگیری. خانم سیمین بهبهانی در این ایام به عضویت کانون درآمدند و نامه‌نگاری‌های من با ایشان از این زمان شروع شد و از آنجایی که می‌دانستند با خانم دانشور نیز مکاتبه دارم، در یکی از نامه‌هایشان از من خواستند که واسطه آشنایی ایشان با خانم دانشور

بشوم و من حیران که مگر می‌شود دو شهره، یکی در شعر و دیگری در قصه و داستان در تهران باشند و با هم آشنا نباشند؟ جریان را برای خانم دانشور نوشتم و ایشان فرمودند شماره تلفن مرا به ایشان بدهید و بگویید تماس بگیرند، چنین کردم و خانم بهیهانی هم چنان کردند.

و این‌گونه بود که این دو سیمین با هم آشنا شدند و رفت و آمد کردند و شدند دو دوست یک‌جهت و یک‌دله. خانم بهیهانی بارها و بارها در نوشته‌های خود به این مسئله اشاره کرده‌اند و این افتخاری برای من بود که واسطهٔ یک چنین آشنایی شده‌ام. در این اواخر، در کتاب یکصد و ده نامه از دو سیمین که انتشارات نیلوفر آن را بیرون آورده، مفصل در این مورد صحبت کرده‌ام.

در سال‌های اول انقلاب، سیمین و دکتر هرمز همایون‌پور و غلامحسین ساعدی مجلهٔ آرش را با تیراژی بسیار وسیع بیرون می‌آوردند که چندان دوام نیاورد و جلوی انتشارش را گرفتند و غزل‌های من برای نخستین بار در آنجا به چاپ رسید. در همین ایام بود که کیهان فرهنگی با خانم دانشور مصاحبه‌ای را ترتیب دادند که در آن سیمین نکات ظریفی را در مورد جلال بر زبان آورده بود. در شمارهٔ بعد، شمس‌آل احمد با تغییر، مطلبی را در پاسخ سیمین نوشت و به او توپید که همیشه ما سه نفر با هم بودیم. جلال و من و شما. چرا به‌تنهایی در مورد جلال مصاحبه کرده‌اید؟ بایستی مرا هم صدا می‌زدید. شمس ادعا می‌کرد که ساواک، جلال را کشته است؛ ولی سیمین که در اسالم با جلال بود بر این نکته چندان اعتقادی نداشت. خانم دانشور از مطالب شمس در کیهان، حسابی به‌هم ریخته بود. تلفن کرد و جریان را گفت. و گفت می‌خواهم حسابی جوابش را بدهم. عده‌ای می‌گویند چنین کن و عده‌ای می‌گویند نه، تو چه می‌گویی؟ من در پاسخ گفتم حق با آنهایی است که می‌گویند پاسخ

ندهید. مدتی که گذشت در نامه‌ای برایم نوشت به گفته‌ات عمل کردم ولی عملاً پاسخ شمس را دادم. نوشته بود جلال، من و شمس را وصی درآمد مالی آثار خود کرده بود. شمس را صدا زدم و گفتم درآمد حاصل از آثار جلال برای شما و ما از این به بعد کاری با هم نداریم. شما را به خیر و ما را به سلامت.

چهار سال پی‌درپی گذشت و نامه‌نگاری‌های ما با هم بدون هیچ دیداری ادامه داشت و در عرض این مدت، مردی در آیینۀ خانه‌ام، جوانی را پشت سر می‌گذاشت و پیر و تکیده می‌شد.

سرانجام در تابستان ۱۳۶۰ به اتفاق چند نفر از دوستان شیرازی، سر از شمال درآوردیم. باران بود و باران که یادآور باران‌های شب‌های دهگانه شعر کانون بود و همین سبب شد که به سیمین تلفن بزنم. گفتم تنها یک روز در تهران هستیم، دوست می‌داریم هم شما و هم خانم بهبهانی را ببینیم. فرمودند به خانۀ خودم بیایید، خانم بهبهانی را هم خبر می‌کنم. قرار را برای عصر فردا گذاشتیم، دوستان هدایایی برای سیمین خریدند و من هم یک آیینۀ دردار خریدم و کادوپیش کردم و عازم تهران شدیم. به اتفاق دوستان که یکی‌شان از خویشان نزدیک «داش آکل»، پهلوان شیرازی در داستان هدایت بود. به تجریش، بن‌بست ارض رسیدیم. زنگ در را زدیم. سیمین و برادرش هوشنگ به اتفاق، در را گشودند، سیمین از دیدن این همشهری افسانه‌تبار خود به همان اندازه یکه خورد که از دیدن مردی که در آیینۀ خانه‌ام جوانی را پشت سر نهاده بود. با دیدنم بلافاصله گفت: «موهایت، اینقدر سفید!» نتوانستم بگویم پس خودتان چه! «موهایتان، اینقدر سفید!» باورم نمی‌شد زمان چه‌ها که نمی‌کند! آیینۀ دردارِ سوغاتی را به او ندادم و آن را به شیراز بردم و برای همیشه با کاغذ کادویی‌اش روی دستم ماند، چرا که نمی‌خواستم چهره

شکسته‌شده خود را در آن ببیند. برادرش، هوشنگ، بلافاصله گفت: «شاعر است دیگر، این همه مصیبت ببیند و موهایش سفید نشود؟!» انگار از اندوه خودش می‌گفت پیرمرد. و سرانجام هم همین اندوه از پا درش آورد. هوشنگ پاره‌تن سیمین بود.

در عصرگاه حیاتِ آب‌پاشی شده خانه‌ای که جلال در جوار خانه نیما برای سیمین ساخته بود، دور میز پذیرایی نشستیم. لیلی دخترخوانده خانم دانشور (دختر خواهرش) هم به ما پیوست. همچنانی که گیتی خوشدل شاعره و سرانجام خانم بهبهانی که به اتفاق شوهرش، منوچهر کوشیار آمدند. شعرخوانی شروع شد. خانم بهبهانی از کولی‌هایشان خواندند و هر کدام از ما، لیلی و خوشدل و من هم از شعرهای خودمان. یادم هست بعد از شعرخوانی، خانم دانشور رو به همه ما کردند و گفتند چهار شاعر در اینجا حضور دارید. دوست می‌دارم معنی شعر را از تک تک شما بشنوم و رو به من کردند و گفتند اول هم می‌خواهم معنی شعر را از همشهری خودم بشنوم. من که غافلگیر شده بودم بلافاصله پاسخ دادم: «شعر عبارت است از پاره جگر در کلام». و نمی‌دانستم که به‌زودی اندوهی سیاه، پاره‌های تن و جگرپاره‌های او را خواهد گرفت، در همان سال‌ها سیمین برادرش را از دست داد و علی، پسرخوانده‌اش، (خواهر لیلی) را که در تصادفی در امریکا از پا درآمد و مرگش بر او عجیب اثر گذاشت و هر سال مرگی دیگر و مرگ‌هایی دیگر. و من جز نامه و تلفن و تلگراف راه دیگری برای تسلاش نداشتم تا سرانجام خواهر خود من، مریم که برایم خیلی عزیز بود، درگذشت. خانم دانشور به محض متوجه شدن از درگذشت خواهرم دعوت کردند که به تهران بروم و میهمان ایشان باشم تا هوایی بخورم و از اندوهم کاسته شود. برنامه رفتن به تهران را برای چند روزی ریختم و عازم تهران شدم و به خانه عباس معروفی رفتم.